هوالعلیم

حقیقت ولایت، محور تألیف قلوب

نیمه شعبان ـ سال 1439 هجری قمری

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرّحمٰنِ الرّحیم

و صلّی الله عَلیٰ سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمد

و علیٰ آله الطّیبین الطّاهرین

و اللعنة عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ إلی یوم الدّین

## تبیین مرحوم علامه دربارۀ آیه ﴿ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ ﴾

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَهُ لَكُمۡ ءَايٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾.[[1]](#footnote-1)

دو سه شب پیش جایی بودم، یک‌مرتبه هوس کردم صدای مرحوم آقا را بشنوم. این حال گاه‌گاهی پیش می‌آید. از کمدی که آنجا بود برحسب اتفاق یک نوار برداشتم و کاری هم نداشتم که دربارۀ چه موضوعی است، در ضبط گذاشتم و روشن کردم، دیدم که ظاهراً نوار آخرین عید فطری است که ایشان در طهران بودند. البتّه قاعدتاً این صحبت الآن باید در دسترس رفقا باشد[[2]](#footnote-2) اما من نوارش را داشتم.

ایشان این آیه را مطرح کردند:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾؛ «به ریسمان خدا متمسک بشوید و به هیچ ریسمان دیگری دست نزنید و دل نبندید!»

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ﴾؛ «به یاد بیاورید منّت و نعمتی را که خدا بر شما مرحمت فرمود در آن وقتی که شما همه با هم دشمن بودید، دل‌هایتان از همدیگر جدا بود، روحتان با یکدیگر تلائم نداشت، هر کدام به راه خود می‌رفتید و مسیر خاص خودتان را انتخاب می‌کردید.»

﴿فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوٰنٗا﴾؛ «او شما را جمع کرد، دل‌هایتان را به هم نزدیک کرد، روح‌هایتان را به هم تلائم داد، شما را در یک راه قرار داد و قلوبتان را در یک راه مستقر کرد.»

این آیه مربوط به زمان پیغمبر و جاهلیت است که وضع مردم در آن‌موقع و اینکه در چه فضا و عالمی بودند معلوم است و همه هم کم‌وبیش اطلاع دارند.

﴿وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ﴾؛ «شما دقیقاً در کنار آتش بودید؛ یعنی یک قدم این طرف می‌گذاشتید در آتش می‌افتادید! همیشه از خط کنار آتش رد می‌شدید به‌طوری‌که آن لهیب آتش به شما می‌خورد و گرمای آتش را احساس می‌کردید.»

﴿فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا﴾؛ «دست شما را گرفت و به آن‌چنان مسافتی پرت کرد که اصلاً آتش دیگر با شما کاری ندارد و آن لهیب آتش دیگر با شما ارتباطی ندارد، حتی فکر آتش هم به سرتان نمی‌زند!»

﴿كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَهُ لَكُمۡ ءَايٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾؛ «خداوند آیات خودش را برای شما این‌طور نشان می‌دهد که شما را به راه بیاورد.»

بعد مرحوم آقا شروع به صحبت کردند و مطلبشان راجع به این بود که رسول خدا، این مرد الهی، ظهور خدا در زمین است و به عبارت دیگر، خدای مُجَسَّد است؛ یعنی انسان وقتی که می‌خواهد به خدا نگاه کند، به او می‌گویند بفرمایید این پیغمبر، حیّ و حاضر، نگاه کن ببین چه می‌کند، چطور صحبت می‌کند، چطور راه می‌رود و چطور با مردم و افراد برخورد می‌کند. راه و روش او در دستگیری، در هدایت، در

مسائل مختلف دینی و غیردینی چطوری است. خدا که نمی‌تواند صحبت کند، اگر هم بخواهد صحبت کند ما قابلیتش را نداریم؛ او یک موسایی می‌خواهد که ﴿وَكَلَّمَ ٱللَهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمٗا﴾،[[3]](#footnote-3) او یک پیغمبری می‌خواهد که از مقام ذات، بی‌واسطۀ جبرائیل و ملائکه، بر قلب و نفس او القا کند. ما که اهل این حرف‌ها نیستیم چه‌کار باید بکنیم؟ باید نگاه کنیم ببینیم پیغمبر دارد چه‌کار می‌کند؛ هر کاری می‌کند شما همان کار را باید بکنید. ایشان راجع به این مطالب صحبت کردند.

## عدم دعوت اولیای الهی به خود

من فقط چند دقیقه‌ای گوش دادم، بعد آن را خاموش کردم. اطاق تاریک بود، در فکر فرو رفتم و با خودم حرف زدم و حال خودم را مرور کردم: گرچه لحن صحبت مربوط به زمان پیغمبر بود و البتّه ایشان اشارات خاصی هم می‌کردند، اما آیا این آیه مربوط به ما نیست و ایشان راجع به ما صحبت نمی‌کنند؟! بعد با خودم فکر کردم که منظور ایشان از این عبارت ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ﴾؛ «به ریسمان خدا تمسک کنید» چیست؟ الآن همه دارند می‌گویند: ریسمان خدا! این می‌گوید: بیا دنبال من! آن می‌گوید: بیا دنبال من! تازه این روحانیون و معممین‌شان هستند، غیرمعممین که دیگر واویلاست! همه می‌گویند: راه ما حق است و راه ما درست است! با تعبیرهای بسیار مؤدبانه و واقعاً اسلامی و دینی، می‌گویند: بیایید اینجا! هیچ‌کس نمی‌گوید که اینجا نیایید، آنجا بروید.

من در تمام مدتی که با مرحوم آقای حداد ـ رضوان‌ الله‌ علیه ـ بودم یک بار ندیدم ایشان دعوت به خود بکند. در تمام چهل سالی که با مرحوم آقا بودم یک بار ندیدم ایشان دعوت به خود بکند. همه‌اش می‌گفتند: «ما این‌طور می‌فهمیم.»

یکی از شاگردان ایشان در یکی از شهرستان‌ها راجع به یک مسئلۀ شرعی مشکلی پیدا کرده بود. البته نظر ایشان در آن مطلب مشخص بود، ولی بقیۀ آقایان راه‌حل‌های مختلفی برای حلّ این مسئله ارائه می‌دادند. این شاگرد پیش ایشان آمده

بود. من پشت آن اطاق دیگر بودم ولی صدایشان را می‌شنیدم. ایشان می‌گفتند:

ما به شما نمی‌گوییم که راه ما حق است، ما به شما می‌گوییم ما این را می‌فهمیم! شما اگر می‌خواهید اینجا بیایید باید از این راه تبعیت کنید! حالا آقایان دیگر طور دیگری می‌گویند، خوش آمدید، پیش آنها بروید!

این کلام دقیقاً در ذهنم هست که خیلی محکم می‌فرمودند:

تا وقتی که به اشتباه و خطای خود پی نبرده‌ایم از فکر و رأی خودمان هم برنمی‌گردیم!

بله، وقتی متوجه شدیم اشتباه است آن‌وقت مطلب دیگری خواهد بود. ما از ایشان نشنیدیم که بگویند اینجا بیایید، افراد را دور خودشان جمع کنند، بنر بزنند، پلاکارد بگذارند، تبلیغات کنند که اینجا روضه یا هیئت است، به پسرخاله یا رفیقتان بگویید اینجا بیاید. این مطالب اصلاً در مخیّلۀ ایشان نبود!

اواخر عمر مرحوم آقا من به ایشان گفتم: آقا، اجازه بدهید یک طبقۀ دیگر بر روی طبقۀ بالای منزل مشهد بسازیم. افراد اینجا می‌آیند ولی نمی‌توانند داخل بیایند و باید در بالکن بنشینند، برخی اوقات هم در کوچه می‌نشینند. ایشان فرمودند: «همین است! هرکه می‌خواهد داخل بیاید صبح زودتر بیاید!» تا وقتی هم که ایشان در قید حیات بودند همین بود. بعد از فوت ایشان به من پیشنهاد کردند که اینجا طبقه‌ای بسازیم. گفتم: آن کاری که پدرم در زمان حیاتش انجام نداد من انجام بدهم؟! الآن هم آن منزل به همان صورت سر جایش است. معلوم است که این مرد در یک فضای دیگری است، راه و سخنش راه و سخن دیگری است.

من در آن‌موقع جداً احساس کردم اگر این پدر را نداشتم الآن اینجا و در کنار شما نبودم و جاهای دیگری بودم. ایشان راه را به ما نشان داد، دنیا را به ما نشان داد، اعتباری بودن دنیا را به ما نشان داد، و نشان داد که حقیقت در کجاست.

## تفاوت دیدگاه اولیای الهی با مراجع و علمای ظاهر دربارۀ مرگ

یک روز تابستان در زدند، رفتم در را باز کردم، دیدم یکی از آقایان مراجع ـ که الآن الحمدللّه در قید حیات هستند ـ برای دیدن مرحوم آقا تشریف آورده‌اند. ایشان

را به زیرزمین منزل هدایت کردیم، نشستند و بعد مرحوم آقا آمدند.

سؤالی که ایشان می‌خواست از مرحوم آقا بکند این بود: «آقا شما علم جَفر می‌دانید؟»

ایشان فرمودند: «حالا بدانم یا ندانم، چه فرقی می‌کند؟ منظورتان چیست؟»

گفت: «می‌خواهم ببینم من چند سال عمر می‌کنم؟»

آقا بلند بلند خندیدند و گفتند: «حالا فرض کنید شما فردا می‌خواهید از دنیا بروید.»

او هم گفت: «عجب!»

آقا گفتند: «گفتم فرض کنید!»

بنده خدا چنان ترسید که داشت قالب تهی می‌کرد!

آقا گفتند: «عرض کردم فرض کنید!» بعد گفتند: «چه یک روز، چه صد سال؛ باید قدم انسان در راه خدا باشد.» بعد شروع به صحبت کردند: «این دانستن‌ها گاهی برای انسان دام و مانع است و جلوی حرکت انسان را می‌گیرد.»

اما دیدیم آن بنده خدا اصلاً متوجه نیست! و فقط دنبال آن است که بداند چند سال بیشتر زندگی کند و افاضه کند و... .

ما اصلاً در این حرف‌ها و فضاها نبودیم. ایشان مرگ را به بازی می‌گرفتند. یک بار ایشان به‌خاطر ناراحتی قلبی در سی‌سی‌یو بستری شده بودند، بعد که به بخش آمدند یک شب ایشان فرمودند که این کار را بکن، آن کار را بکن، و دستوراتی دادند که من مقداری احساس ناراحتی کردم. بعد یک‌دفعه به من نگاه کردند و گفتند: «آقا سیدمحسن چه شده است؟ ناراحت شدی؟»

گفتم: بله؛ البته این ناراحتی طبیعی است.

ایشان همین‌طور که روی تخت خوابیده بودند دست راستشان را بالا آوردند و گفتند: «آقا برو پی کارت! من را می‌بینی، من خوش هستم!!»

هنوز آن منظره در ذهن من است! گفتم: آقاجان شما باید هم خوش باشید! ما

فکر بدبختی خودمان را می‌کنیم. ما هم اگر مثل شما بودیم خیلی خوش بودیم؛ شاید خوش‌تر هم بودیم!

بعد گفتند: «نه، فعلاً یک مهلت مختصری به ما داده‌اند و بعد هم باید این پست را به دیگران بسپریم و خودمان برویم.»

ما نمی‌دانستیم این مهلت فقط سه سال است، چون بعد از سه سال به رحمت خدا رفتند. با خودمان گفتیم که شاید حداقل ده سال باشد.

اگر کسی می‌گفت که إن‌شاءالله خدا به شما طول عمر بدهد؛ ایشان واقعاً متأثّر می‌شدند و می‌گفتند: «خدا دیگر چقدر عمر بدهد؟ ما عمرمان را کرده‌ایم! شما برای‌چه این‌طور صحبت می‌کنید؟»

بعضی‌ها برای ایشان نذر می‌کردند و گوسفند می‌کشتند. ایشان به خود بنده گفته بودند: «این رفقا از ما چه می‌خواهند؟! ما حرفمان را زدیم، کارمان را کردیم و وظیفۀ‌مان را انجام دادیم؛ دیگر از ما چه می‌خواهید؟!»

## تفاوت افق دیدگاه اولیای الهی با سایر علما دربارۀ مسألۀ ظهور

وقتی انسان فکر می‌کند می‌بیند که این سطح افق، این سطح فکر، این سطح منش، این سطح مطالب واقعاً در جای دیگری، حتّی نزد بزرگان نیست. افرادی بودند که واقعاً مردان بزرگی بودند و از علما و صلحا و عُبّاد بودند، از دنیا رفتند ـ خدا همۀ‌شان را غریق رحمت کند ـ ولی وقتی که پیش آنها می‌رفتیم و می‌نشستیم یا صحبتی می‌شد می‌دیدیم که مطالب این مکتب بالاتر از این حرفشان است.

در زمان مرحوم آقا، یک روز بعدازظهر به اتفاق دو نفر از دوستان ـ که یکی از آنها به رحمت خدا رفته است ـ به دیدن یکی از این بزرگان رفته بودیم؛ خدا ایشان را رحمت کند. در زدیم، دیدیم پیرمرد با یک پیراهن و یک شلوار دم در آمده است. ایشان ما را می‌شناخت، گفت: سلامٌ علیکم!

من گفتم: آقا عذر می‌خواهیم اگر بی‌وقت مزاحم شدیم.

گفتند: نه، بفرمایید! ولی من فقط پنج دقیقه می‌توانم در خدمت شما باشم.

تشکر کردیم، رفتیم و نشستیم. اما ایشان یک ساعت و چهل و پنج دقیقه برای

ما صحبت کرد! فقط هم صحبت در این مسائل بود که امام زمان کی ظهور می‌کند! فلان‌کس این خواب را دیده است! فلان‌کس این مکاشفه را دیده است! فلان‌کس این حرف را زده است! من چند مرتبه می‌خواستم بگویم که آقا پنج دقیقه رد شد! خودمان کار داشتیم، اما این بندۀ خدا تمام نمی‌کرد! بالأخره در زدند و چند نفر دیگر آمدند و ما رفتیم. البتّه قبل از رفتن مطلبی هم بین ما رد و بدل شد که اینجا جای گفتنش نیست. بعد ما بیرون آمدیم. همان کسی که اصرار می‌کرد که برویم و اینها را ببینیم ـ خدا او را رحمت کند ـ به ما رو کرد و گفت: «تو درست گفته بودی که اصلاً لازم نیست به دیدن اینها برویم، اما ما به حرفت گوش ندادیم!»

من در تمام مدت عمر مرحوم آقا حتی یک دفعه هم نشنیدم ایشان راجع به مسئلۀ ظهور حرف بزند! البتّه یک بار به‌طور ایهام و اشاره مطلبی گفتند که بنده هم حضور داشتم؛ ولی این‌طور نبود که بگویند که وقتش این است یا فلان موقع حضرت ظهور می‌کنند یا امثال اینها.

اما وقتی اسم امام زمان می‌آمد، چهرۀ مرحوم آقا قرمز می‌شد، سرشان را به زیر می‌انداختند و هیچ صحبتی نمی‌کردند. من این مطلب را به همین صورت در سیمای مرحوم آقای حداد هم می‌دیدم. ایشان که هر وقت می‌خواستند بلند شوند و هر وقت می‌خواستند بنشینند یا کاری کنند، ذکرشان «یا صاحب الزمان» بود.

اتفاقاً چندی پیش روایتی از امام صادق علیه‌ السّلام دیدم که حضرت هرگاه اسم رسول خدا می‌آمد چهرۀ‌شان برافروخته می‌شد و سرشان را به زیر می‌انداختند.[[4]](#footnote-4) گفتم

که این امام صادق از پیغمبر چه فهمیده است که ما نفهمیدیم؟! چرا وقتی اسم پیغمبر می‌آید ما همین‌طور بی‌توجه، به در و دیوار نگاه می‌کنیم؛ ولی او وقتی اسم پیغمبر می‌آید منفعل و متأثّر می‌شود و در خودش فرومی‌رود؟! چه حالتی به او دست می‌دهد و چه معرفتی برای آن حضرت حاصل می‌شود که به این نحو می‌شود؟ حتماً یک خبری است که آن خبر در ما نیست. به همین صورت، برای این بزرگان هم پیش می‌آمد.

بنده خودم در مجلسی در قم بودم که یکی از همین بزرگان به دیدن مرحوم آقا آمده بود. آن آقا در آنجا صریحاً گفتند: «من در فلان قضیّه فلان کار را کردم و فهمیدم که ظهور حضرت در سال 1416 هجری قمری اتفاق می‌افتد.» الآن در 1439 هستیم، 23 سال از سال 1416 می‌گذرد و هنوز خبری نیست! این را که بنده با گوش خودم شنیدم! بعد هم من در نوبت دیگری به ایشان گفتم که خبری نشد؛ اما ظاهراً ایشان فراموش کرده بود و منکر شد! با وجود اینکه اینها از بزرگان و صلحا بودند، اما سطح مطلب‌شان همین است.

## لزوم اجتناب از ظاهرگرایی در تبعیّت از افراد

این آیه: ﴿رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعۡنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠﴾[[5]](#footnote-5) آیۀ خیلی عجیبی است. خیال نکنید که معنای این آیه این است که ما نباید دنبال صدام و نِرون و این‌گونه افراد ظالم برویم و از آنها تبعیت کنیم. صدام، نرون، چنگیز، هلاکو و مانند آنها را همه می‌شناسند و کسی دنبال آنها نمی‌رود. ما دنبال کسانی می‌رویم که خودشان و کلامشان

از وجاهت و ارزش علمی برخوردار نیست اما اسم امام زمان را یدک می‌کشند و می‌گویند: حضرت گفته است که فلان کار را بکنید! مظلومیت امام زمان تا امروز هم هست، و همین الآن هم امام زمان از همۀ ما مظلوم‌تر است! منظور آیه آنهایی است که اگر بخواهند به مردم بگویند که فلان کار را انجام بدهید، کسی توجه نمی‌کند، لذا می‌گویند که در خواب دیده‌اند امام زمان فرمودند که فلان کار را انجام بده! آیا نگفتند؟! نکردند؟!

﴿فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠﴾؛ حالا بیا نگاه کن و ببین! آیا یادتان می‌آید آن‌موقعی را که می‌گفتم: آقاجان دنبال این حرف‌ها نروید؟! اما عده‌ای گفتند: ما اتفاقاً دنبال اینها آمده‌ایم؛ چون این شخص بزرگ، اسمش همه‌جا هست و وضع و قیافه‌اش هم ماشاءالله جاذب است! یک‌دفعه می‌بیند که یک سال، ده سال، بیست سال گذشته و بعد فهمیده است که ای داد بیداد، چه اشتباهی کردیم! حالا دیدی یک مَن ماست چقدر کره می‌دهد؟! آقاجان از اول چشمت را باز کن! خدا به تو هم چشم ظاهر و چشم باطن داده و هم عقل و شعور داده است. ای کاش فقط همان چشم ظاهرت را به‌کار می‌انداختی! این‌قدر مسائل هست که نیازی به چشم باطن هم نداری!

اینهایی که دارم می‌گویم همین‌طوری دارد به زبان می‌آید و روی آن فکر نکردم، ولی این را فکر کردم که بیایم چند کلمه‌ای دربارۀ این آیه‌ای که از مرحوم آقا شنیدم خدمت رفقا بگویم:

﴿كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَهُ لَكُمۡ ءَايٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾؛[[6]](#footnote-6) دیگر چطوری به شما نشان بدهیم؟! چطوری به شما بفهمانیم که راه، چیز دیگری است؟! چطوری بفهمانیم که گوشتان را به هر دهانی متمایل نکنید و به دنبال هر سخنی که از هر زبانی برمی‌آید نروید؟! مثل این حیوانات نباشید که «أتباعُ کُلِّ ناعِق»[[7]](#footnote-7) هستند و به دنبال هر صدایی

که درمی‌آید می‌روند! ناعق یعنی صدای الاغ! این افراد وقتی این‌طوری حرکت می‌کنند، یکی از اینها بعد از مدتی می‌گوید: آخ! دیگری هم بعد از ده سال می‌گوید: آخ! آن یکی هم بعد از پانزده سال می‌گوید: آخ! آقا این «آخ» را اول بگو، نه اینکه بعد از پنج سال، ده سال و پانزده سال بگویی: عجب، چه اشتباهی کردیم! عجب، کاش به حرف اینها گوش نمی‌دادیم! آیا «عجب» هم حرف شد؟!

مرحوم آقا می‌فرمودند: «ما سفره را پهن کردیم؛ کیست که بیاید و بنشیند؟!»

در همان زمان‌های سابق که همه به دنبال راه خاصی بودند و همه یک صدا به یک سمت می‌رفتند، ما دائماً منتظر بودیم که مرحوم آقا یک مطلب مختصری در تأیید یا ردّ جریانات بگویند؛ اما ایشان فقط می‌آمدند، می‌نشستند، به ما نگاه می‌کردند و می‌خندیدند. برای حرف زدن محذور داشتند؛ از کدام طرف بگویند؟! از هر طرف که می‌گفتند، محذوری وجود داشت. بعضی‌ها آماده بودند که بگویند: این آقا کنار نشسته است، و تازه فلان حرف‌ها را هم می‌زند! بعضی‌ها می‌گفتند: آقا، ملت را نگاه کن و خیابان‌ها را ببین! این سیل عظیم جمعیت را نگاه کن! اما ایشان فقط به افراد نگاه می‌کردند و حرفی نمی‌زدند. ما در آن خانه بودیم، هرچه بود ما دیدیم و به اندازۀ عقل ناقص خودمان چیزهایی فهمیدیم. دوستان ایشان پیششان می‌آمدند و می‌گفتند که این‌طور شده، آن‌طور شده، فلان‌کس این حرف را زده، و فلان درجه‌دار این‌طوری گفته است و... . ایشان فقط یک حرف می‌زدند: «عجب، عجب، خیلی عجیب است!» دوستان انتظار داشتند که ایشان لابلای حرف‌ها یک اشاره‌ای بکنند، اما تا آخر فقط همین «عجیب است» بود.

الآن هم همان «عجیب است» همان موقع است! به من می‌گویند: آقا فلان‌کس این‌طوری کرده و آن‌طوری کرده است! می‌گویم: خیلی عجیب است! می‌گویند: بعدش چه؟ اما ما همان حرف آقا را یاد گرفته‌ایم. آنها چیزهایی می‌دیدند که ما نمی‌دیدیم، و درکی داشتند که ما نداشتیم.

﴿فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠﴾؛ «راه را به اشتباه به ما نشان دادند.» چه زمانی متوجه این

می‌شویم؟ باید زمان خیلی زیادی بگذرد و مسائل مختلفی اتفاق بیفتد تا بعد کم‌کم برخی افراد تازه متوجه مطلب بشوند. آن‌وقت می‌گویند: عجب، کاش همان موقع گوش می‌دادیم و کارمان را راحت می‌کردیم و دغدغۀ‌مان را برطرف می‌کردیم! بالأخره این افرادی که می‌آیند و می‌روند مسلمان هستند و نمازخوان و روزه‌گیر هستند؛ بار سنگین مطالب و مصیبت‌ها و مشکلاتی که برایشان پیدا می‌شود روی دوششان می‌افتد و احساس ناراحتی می‌کنند، چون عِرق دینی دارند. این مسلّم و مشخص است.

## ضرورت رجوع به امام به‌عنوان عقل برتر

تاریخ واقعاً عجیب است. سراغ امیرالمؤمنین علیه‌ السّلام می‌آیند که آقا می‌خواهیم برویم این خلیفۀ سوم را از پا در بیاوریم، چون ظلمش این‌طور است!

حضرت می‌فرماید: اینکه تو می‌گویی ظلمش این مقدار است و فلان کار خلاف را کرده است، من ده‌ تا بالاتر از تو را می‌دانم؛ تو به ما یاد نده!

اما مردم تحمّل ندارند؛ لذا می‌گویند: آقا این دارد خلاف می‌کند، جور می‌کند، همۀ بیت‌المال را بین خودش و قوم‌وخویش‌های خودش تقسیم می‌کند و ظلم می‌کند؛ می‌خواهیم برویم او را سر به‌نیست کنیم!

حضرت می‌فرمایند: به او کاری نداشته باشید![[8]](#footnote-8) شما می‌خواهی خلافت را از او بگیرید به من بدهید؟! خلافت حق من است و من نخواستم! من بیست و پنج سال است در این خانه نشسته‌ام و کاری ندارم. اما اگر می‌خواهی سرخود انجام بدهید دیگر چرا سراغ من می‌آیید؟ وقتی شما سراغ منِ علی می‌آیید یعنی دارید سراغ عقل برتر می‌آیید؛ وإلاّ خودتان با هم جمع شدید، جلسه تشکیل دادید، مشورت کردید و فتوا به قتل عثمان دادید، پس دیگر تمام شد، چرا سراغ من می‌آیید؟! وقتی می‌خواهید با من مشورت کنید من دیگر نمی‌توانم بنا بر منویّات و خواست شما رأی بدهم؛ منِ علی باید علی‌گونه به شما رأی و نظر بدهم. علی‌گونه یعنی همان‌طوری‌که پیغمبر بود. من می‌گویم این کار را نکنید!

اما مردم می‌گویند: ای علی! یعنی‌چه این کار را نکنید؟! الآن که با شمشیر و سلاح‌هایمان آمده‌ایم و مدینه را محاصره کرده‌ایم، عثمان را می‌کشیم و قضیه تمام می‌شود!

در اینجا امیرالمؤمنین واقعاً چه‌کار کند؟! در کناری می‌نشیند و می‌گوید: بسیار خوب، هرکاری دلتان می‌خواهد بکنید!

آنها هم این قضیّه را انجام می‌دهند، بعد مشکلات پشت‌سر هم شروع می‌شود.

امیرالمؤمنین می‌گوید: اگر شما اینجا آمدید، سراغ حبل الله آمدید، نه حبال النّاس!

مردم هر کدام برای خودشان ریسمانی دارند: ریسمان ریاست، ریسمان مال، ریسمان جمال، ریسمان مکنت و ریسمان‌های شخصیت. من‌باب‌مثال وقتی یک نفر به او می‌گوید: «برای من این کار را می‌کنی؟» او می‌گوید: «در فلان اداره یک رفیق دارم، او کار تو را درست می‌کند.» این می‌شود یک ریسمان! دیگری می‌گوید: «آقا، فلان کار را انجام می‌دهی؟» می‌گوید: «بله، یک رفیق دارم که دست ما را می‌گیرد و از چاه درمی‌آورد.» این می‌شود یک ریسمان! دیگری می‌گوید: «آقا، فلان کار را می‌کنی؟» او هم می‌گوید: «آقا، تا فلانی را داری غصه نداری!» چه بخواهیم، چه نخواهیم، همۀ‌مان به‌جای آن حبل‌الله، هزار تا ریسمان در ذهن و نفس خود قرار داده‌ایم؛ منتها در سر بزنگاه این ریسمان‌ها شروع می‌کند بالا می‌آید: تا یک گرفتاری پیش می‌آید یک ریسمان بالا می‌آید، تا گرفتاری دیگری پیش می‌آید آن ریسمان دیگر ظهور پیدا می‌کند، و همین‌طور ریسمان‌های مختلف در موارد مختلف خودشان را نشان می‌دهند.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ﴾؛ «فقط به ریسمان خدا چنگ بزنید.» سالک نباید هیچ چیزی در ذهن و فکرش باشد، و فقط آن ریسمان خدا باید در نظرش باشد. هر طوری خدا پیش آورد خوب است، و هر طوری خدا برای انسان تقدیر کرد انسان باید طبق آن تقدیر، عمل کند.

## جهل عامل عداوت بین مؤمنین

مطلب بعدی آیه نیز برای من خیلی جالب است که می‌فرماید: ﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ

ٱللَهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ﴾. این عدو و عِداء و دشمنی برای چیست؟ همۀ اینها برای جهل است و ناشی از عدم معرفت است. انسان وقتی که جهل دارد و معرفت ندارد، راه‌های متمایز و متفارق را طی می‌کند، نه آن راه مشترک را. وقتی که جهل دارد با خودش می‌گوید: چرا فلانی با من این‌طور کرد؟ پس با او قطع رابطه می‌کنم! اگر فلانی یک دفعه با تو این کار را کرد، چرا نمی‌گویی شاید خطا کرده است؟! چرا می‌گویی با او قطع رابطه می‌کنم، و خیلی راحت قطع رابطه می‌کنی؟! تازه درصورتی قطع رابطه می‌کند که نفعی نبیند؛ وإلاّ اگر نفعی ببیند آن خطا سست می‌شود و خودش را نشان نمی‌دهد.

ما هیچ‌وقت نمی‌خواهیم بنای خودمان را در مسائل مشترک قرار بدهیم، بلکه در آن مسائل مختلف قرار می‌دهیم و می‌گوییم: فلان‌کس اینجا نیامد، فلان‌کس این کار را نکرد، فلان‌کس این حرف را زد، فلان‌کس آن کار را کرد و... . بیایید بنشینید فکر کنید و بگویید: این کاری که این کرده شاید خطا بوده است. همۀ اینها برای هوای نفس و تنگ‌نظری و عدم معرفت است.

اینها دستورات سلوکی است. فکر نکنید سلوک فقط آمدن و ذکر گفتن و امثال‌ذلک است. بارها گفته‌ام: اگر ما سلوک را صد در نظر بگیریم، نود و پنج درصد این‌گونه دستورات است و پنج درصد ذکر و چیزهای دیگر است.

آنچه مربوط به جاهلیت و مسائل مربوط به آن بود به جای خود محفوظ؛ اما ما الآن چه هستیم؟! ما الآن در هواهای خودمان، در کیفیت و بینش خودمان و در اعتباراتی که برای خودمان قرار دادیم داریم حرکت می‌کنیم. خدا و اولیای خدا این هواها را کنار می‌زنند و همان نقطۀ مشترک را می‌گیرند و می‌گویند آیا این فرد رفیقت هست یا نه؟ از خدا می‌گوید یا نه؟ دنبال خدا هست یا نه؟ دنبال امام هست یا نه؟ دنبال این مکتب هست یا نه؟ پس شما اینها را بگیرید و مسائل دیگر را در کنار قرار بدهید. ﴿فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ﴾ با این راه و با این مدرسه و مکتب، بین قلوب و بین نفوس جمع و تألیف کرده است.

## تشکیل مجالس ذکر اهل‌بیت بر محور مبانی اولیا مصداق تمسک به حبل‌الله

می‌خواهم شما را به نکتۀ دقیقی متوجه کنم: چرا ما اینجا جمع شده‌ایم؟ آیا به‌خاطر اینکه روز عید است؟ بسیار خوب، همه‌جا مجلس عید است و همۀ مساجد و حسینیه‌ها عید گرفته‌اند. آیا به‌خاطر من است؟ هیچ‌کدام از شما به خاطر من اینجا نیامده‌اید. من هم یکی مثل شما، تفاوتی نمی‌کنم. یک روز هستم، یک روز نیستم، یک روز در مجلس شرکت می‌کنم، یک روز شرکت نمی‌کنم. در این مدت بسیار اتفاق افتاده است که شرکت نکنم؛ اگر مقتضای حالم باشد می‌آیم، اگر حالم اقتضا نکند نمی‌آیم. آیا به‌خاطر صحبت‌های من می‌آیید؟ صحبت‌هایمان هم آن‌چنان آش دهن‌سوزی نیست! بلکه آن چیزی که در ذهن همۀ ماست این است که یک جا و فضایی برای صحبت کردن دربارۀ آن مسیر و راه بزرگان که خودمان در آن داریم می‌رویم، لازم است.

وقتی شما نگاه می‌کنید که یک عالم معروف کتاب می‌نویسد ـ کتابش الآن در همه‌جا هست و می‌توانید بگیرید ـ و بزرگان از اهل‌معرفت، مثل مرحوم آقا و آقای حداد را جزء عرفای کذّابین خطاب می‌کند،[[9]](#footnote-9) و دیگران هم همین‌طور هستند و در همه‌جا خبرها و مطالب همه‌اش همین است و در همین فضاها است، دیگر طبیعی است که شما افکارتان و ذهنتان و قلبتان را به جایی ببرید که آنجا خبرهای دیگری باشد.

﴿إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ﴾؛ حالاکه ریز و درشت همۀ اینهایی را که در این فضاها هستند دیدیم، خدا ما را از این فضاها و از این برو و بیاها و پلاکاردها و تبلیغات جدا می‌کند و به جایی می‌آورد که ببینیم در آن طرف چه خبر است و آن بزرگان چه می‌گویند و از آن سمت چه نسیمی می‌آید.

این جلسات به همین خاطر است؛ من هم به همین خاطر اینجا می‌آیم، شما هم به همین خاطر اینجا می‌آیید، و برای همۀ‌مان آن مقصد و آن هدف مورد نظر است؛ وإلاّ به بنده ارتباطی ندارد و شخص و فرد مطرح نیست. من یک روز هستم و

یک روز نیستم؛ باشم یا نباشم، این مجالس باید در همین‌جا باشد حیًّا و میّتًا؛ همان وصیتی که مرحوم آقا در بیمارستان به خود بنده کردند:

فلانی، این مجالس باید حیًّا و میّتًا در همین‌جا باشد و تو هم باید بر این مسئله نظارت کنی.

اینجاست که ما متوجه می‌شویم که قضیّه چیست و چرا مرحوم آقا بعد از اینکه چهارده سال خودشان در همین بساط بودند ـ هفت سال در قم شاگردی علامه طباطبائی را کرده بودند، هم شاگردی ظاهر و هم شاگردی باطن، و هفت سال هم در نجف باز از مرحوم علامه طباطبائی دستوراتی داشتند، که البته چهار سال در نجف شاگردی مرحوم آقا شیخ محمّدجواد انصاری را کرده بودند و از ایشان دستور می‌گرفتند ـ وقتی ایشان با پای پیاده به کربلا می‌آیند و به زیارت آقای حداد نائل می‌شوند ـ همان‌طوری‌که در روح مجرّد هست ـ می‌فرمایند:

امام حسین، نصیبِ زیارت با پای پیادۀ ما را در نیمۀ شعبان، ملاقات با آقای حداد قرار داد! و من با لقای آقای حداد دیگر به همه‌چیز رسیدم![[10]](#footnote-10)

یک‌چنین کسی دارد این حرف را می‌زند! عالمی که حتی از لحاظ علوم ظاهری، علمای نجف می‌گفتند: «اگر آقا سید محمّدحسین در نجف بماند مرجعیّت شیعه انحصار در او پیدا می‌کند!»[[11]](#footnote-11) پس اینجا یک خبری هست، و این همان ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ﴾ است.

حالا فهمیدید ما چقدر باید قدر خودمان و قدر این مکتب و این مدرسه را بدانیم! این مطالب را برای سروران و اعزّه و عده‌ای که امروز ملبّس به لباس اهل‌علم می‌شوند دارم عرض می‌کنم: باید بدانیم که چه هدفی را در نظر بگیریم، سایر حبال و ریسمان‌ها را کنار بگذاریم، اینکه آیندۀ‌مان این‌طور بشود یا آن‌طور بشود، همه را

دور بریزیم، و فقط‌ و فقط باید ببینیم که امام صادق چه فرموده است و بس، تمام!

بنده در یکی از همین نوشته‌ها و صحبت‌ها جسارت و جرئت کردم و دربارۀ بعضی از این بزرگانی که به رحمت خدا رفته‌اند و واقعاً از افراد بزرگ بودند و الآن یک انگشتشان هم پیدا نمی‌شود، مطالبی به مقتضای مسائل مطرح کردم.[[12]](#footnote-12) بعد به ما گفتند: فلان فرد و فلان دوست و قوم‌وخویش اعتراض کرده‌اند. من گفتم: ما در قیامت باید فقط به یک نفر پاسخ‌گو باشیم، آن هم امام صادق است، والسّلام! هیچ‌کس دیگری از ما سؤال نمی‌کند. خود آن مرحوم هم الآن‌که در آن دنیا رفته فهمیده است که قضایا چیست و دارد می‌گوید که دستت درد نکند! باید هدفمان فقط امام باشد.

البتّه اگر اشتباه بکنیم حرف دیگری است، چون ما معصوم نیستیم و اشتباه می‌کنیم؛ اما خیلی تفاوت می‌کند که انسان در نیتش ائمۀ متعدده باشد یا فقط یک امام باشد: فقط امام صادق، فقط امام زمان، والسّلام!

إن‌شاءالله امیدواریم همان‌طوری‌که خداوند عیدی مرحوم آقا را در این روز ملاقات با اولیا قرار داد، امروز آن ظهور باطنی را هم عیدی ما نصیب بفرماید.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل‌محمّد

1. . سوره آل‌عمران (3) آیه 103. [↑](#footnote-ref-1)
2. . مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج 2، ص 68. [↑](#footnote-ref-2)
3. . سوره نساء (4) آیه 164. [↑](#footnote-ref-3)
4. . رجوع شود به الکافی، ج 6، ص 39؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص 169:

«عَن أحمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ خالِدٍ عَن أبیهِ قالَ حَدَّثَنا أبوأحمَدَ مُحَمَّدُ بنُ زیادٍ الأزدیُّ قالَ: سَمِعتُ مالِکَ بنَ أنَسٍ فَقیهَ المَدینَةِ یَقولُ:... کانَ [الصّادِقِ جَعفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ] علیه‌السّلام رَجُلًا لا یَخلو مِن إحدَى ثَلاثِ خِصالٍ إمّا صائِماً وَ إمّا قائِماً وَ إمّا ذاکِراً وَ کانَ مِن عُظَماءِ العِبادِ وَ أکابِرِ الزُّهّادِ الَّذینَ یَخشَونَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ کانَ کَثیرَ الحَدیثِ طَیِّبَ المُجالَسَةِ کَثیرَ الفَوائِدِ فَإذا قالَ قالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم اخضَرَّ مَرَّةً وَ اصفَرَّ أُخرَى حَتَّى یُنکِرَهُ مَن کانَ یَعرِفُه‏... .»

«ابواحمد أزدیّ گوید: از مالک بن انس فقیه مدینه شنیدم که می‌گفت: صادق علیه‌السّلام مردی بود که همواره در یکی از این سه حال بود، یا روزه‌دار بود یا در حال قیام (در نماز) و یا در حال ذکر خدا! و از بزرگان بندگان و زُهّاد بود؛ از آنان‌که همواره از خداوند عزّوجلّ در خوف و خشیت‌اند! بسیار حدیث روایت می‌کرد و هم‌نشینی نیکو و پرفایده بود، چون از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نامی می‌بُرد رنگ رخساره‌اش لحظه‌ای کبود و لحظۀ دیگر زرد می‌گشت و آن‌چنان چهره‌اش دگرگون می‌گشت که آشنایان نیز او را نمی‌شناختند!» (محقق) [↑](#footnote-ref-4)
5. . سوره احزاب (33) آیه 67. امام شناسی، ج 2، ص 132:

«بار پروردگارا! ما از بزرگان و رؤسای خود تبعیت نمودیم و آنها راه را بر ما گم نمودند.» [↑](#footnote-ref-5)
6. . سوره آل‌عمران (3) آیه 103. [↑](#footnote-ref-6)
7. . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 496. [↑](#footnote-ref-7)
8. . رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 2، ص 126. [↑](#footnote-ref-8)
9. . تزکیة النفس، سید کاظم حسینی حائری، ص 146 و 147، 449 ـ 500. [↑](#footnote-ref-9)
10. . روح مجرّد، ص 24 ـ 28. [↑](#footnote-ref-10)
11. . رجوع شود به افق وحی، ص 536؛ مهر فروزان، ص 53. [↑](#footnote-ref-11)
12. . اسرار ملکوت، ج 2، ص 41 ـ 47. [↑](#footnote-ref-12)